یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم

با بہارے نخل بند کن فکان این مثنوی رشک بوستان
تازہ کن دماغ دوستان مسمی بہ

باغ مثنوی

[illegible] طبیب حاذق ادیب فائق ثمرة العلما تقیة الفقہا [illegible]

تلمیذ سماحة الوزیر جمل العالم العلامة ابو الفضائل خاتم المجتہدین
حضرت المفتی السید محمد عباس اعلی اللہ مقامہ فی الجنان

در مطبع اثنا عشری حسینی باہتمام سید عابد علی طبع شد

اللهم صل علی محمد و آل محمد

یا علی

بسم الله الرحمن الرحیم

خامهٔ جبین ارادت بسجده میگذارد و حمد الهی بر زبان می آرد

خدایا کردگارا کارسازا
گنه بخشندهٔ و عالم نوازا

تو خلاق زمین و آسمانی
تو دانائے همه راز نهانی

طبیب درد بیماران توئی تو
دوای سینه افگاران توئی تو

بهار گلشن عالم نسیمت
معطر ساز قلب و جان شمیمت

بذکرش راحت روح و روانست
بنامش لذتے در کام و جانست

تعالی الله قلوب نامرادان
ز لطفش همچو گل خندان و شادان

رفیع صانع حکم قدیم
بدیع رافع احد عظیم

خداوندا تو ستار العیوبی
کرم فرما و غفار الذنوبی

توئی بخشندهٔ جرم و گناهم
نباشد جز درت یارب پناهم

دفور جرم را باعث همین است
که بر عفو و کرم مارا یقین است

لکن از عفو خود محروم مارا
مران از درگهت مغموم مارا

مرا کوه گنه بس کاه باشد
شفیعم گر رسول الله باشد

افتخار قلم بنعت علت غائیهٔ عالم

محمد رحمة للعالمین ست
حضیض حضرتش عرش برین ست

خدا را محرم اسرار او بود
بتکمیل انبیا سالار او بود

وجودش باعث ایجاد عالم
کزو مضبوط شد بنیاد عالم

به بستان رسالت سرو آزاد
اقالیم جهان از ذاتش آباد

گرامی پایه اش از عقل و ادراک
تعالی الله برو مصداق لولاک

قرین نام خود نامش خدا کرد
بقرآن جا بجا مدح و ثنا کرد

ولایش ماحی جرم و خطا ها
ثنایش سورهٔ یٰسین و طٰه

از ملک — عروج سخن بمعراج رسول زمن — [illegible]

شبے چون بچهٔ خورشید تابان
برنگ چهرهٔ گل شاد و خندان

بظاهر تیره مثل کاکل حور
بباطن چون دل عارف پر از نور

مسرت بخش دلها همچو نیروز
ز نورش وشت ایمن جلوه فروز

سوادش رشک بخش شمع کافور
بیاضش خجلت رخسارهٔ حور

تفرج ساز جان و دل شمیمش
بهار باغ جنت از نسیمش

دماغ نوعروسان بهاری
شد از بوے خوشش مشک تتاری

درین شب آن مه برج رسالت
در یک دانهٔ درج جلالت

تعالی الله شان و شوکت او
چو سلطان حقیقی صولت او

حریم محترم کاشانهٔ پاک
زمینش مرتفع از صحن افلاک

چو در دولت سرا آن در خوشاب
زمین گهواره کرده در شکر خواب

بچشمش خواب گو همساز بوده
ولے چشمان حق بین لواز بوده

نگه چون پرتو ماه درخشان
ضیا بخشنده لعل بدخشان

که ناگه آن امین ستر باری
زبانش گوهر ابر بهاری

نهال گلشن عرفان پایه سر
همای اوج ایمان سایه پر

علیم اولین را زِ یزدان
ملائک را خدیو و تاج و افسر
زدیدارِ جمالش جسم بالید
نثارش کرد از تسلیم گوهر
نه جوهر کو ز آب و سنگ دانی
پیامش داد کای طغرای ایجاد
ایا مقصود حرفِ کاف و نون خیز
خیالِ خواب از چشمش جدا کن
نظر بر صنعتِ صنّاع بکشا
دو چشمے دیده اش کز بدوِ خلقت
بشارت در حریمِ خانه آمد
چو بشنید این نویدِ فرحت افزا
برون آمد ز برجِ خانه آندم
براقے عرش فرسا بر درش یافت
خوشش طور ست و راکب شعلهٔ طور
عنانش گر نبودی در کفِ پاک
سبک خیزیش هم گیتی نوردی
نیاید گفتنش کو عزمِ رم داشت
سزاوارش همه عُجب و تبختر
اساسِ کهنهٔ بیت المقدس
شده سرگرم طاعاتِ الٰهی
سرِ زین صاحب لولاک آمد
فلک شد چون زمین از خاکسارے

بشیرش بعد از آن سوی رسولان
همان روح الامین ناموسِ اکبر
بنقشِ پاے انور چشم بالید
پسش بر درگهِ او عرضِ جوهر
که جوهر داشت ز اسرارِ پنهانی
مکانِ کن فکان را اصل و بنیاد
نویدِ وصل آوردم کنون خیز
بپیچ جادهٔ عرشِ خدا کن
بکن صنّاعیِ حق را تماشا
نه بیند بعد هم کس تا قیامت
زمانِ وصلتِ جانانه آمد
زجا برجست با شوق و تمنا
چو ماهِ نور بخشِ هجدهٔ[۱۸] عالم
ز نورِ صنعِ قدرت پیکرش یافت
عیان شد معنیِ نورٌ علیٰ نور
برون رفتی ز وسعِ فهم و ادراک
سوادِ چشم شمعِ طور گردی
که بر بالاے خود ابرِ کرم داشت
چو مسکینے که یابد تاج پُر دُر
برنگِ تازه تر از چرخِ اطلس
وزان پس با شکوه و رغمِ شاهی
فروغِ نیّرِ افلاک آمد
براے مقدمِ آن نورِ باری

...کش چون آرزوی این قدم کرد
نجوم از نقشِ پایش شد درخشان
...یمان را سرِ تسلیم خم بود
...چشمانِ دلِ شان فرشِ راهش
سپهر از صولتش چون بید لرزان
...ل سبوحیانِ پاکبازان
...نقشش هر ملک بوده است طالب
...را آنجا کرد بالا تر خرامش
...نقشِ پاے او بر صفحهٔ دل
...لوحِ دل ز عشقش ساده باشد
...فی کش اندران عفت سرشته
...وثِ این خیالاتست لیس و در
...ک خیزیِ بالا تر چو فرمود
...یوسف جمالِ مصطفےٰ دید
...نورانی دید چون خورشید روشن
...کش چون پنجهٔ پر نور تابان
...یش مطلعِ صبحِ هدایت
...چشمش چشمهٔ رحمِ الٰهی
...سردم منبعِ امید هر دو
...کش ای بو و لعلِ بدخشان
...بانش امرِ حق را ترجمان ست
...سراسر نور جسم و پیکر پاک
...ش چون ماهیِ بے آب گردید

فلک از بدوِ خلقت پشت خم کرد
فزون از گوهر و لعلِ بدخشان
بدلها آرزوے آن قدم بود
فزون از عرش و کرسی بارگاهش
اسد در برج چون روباه پنهان
ز دیدارِ جمالش شاد و نازان
مخاطب شد علی قدر المراتب
دبیر استاد از بهرِ سلامش
نوشته سطرِ عشقش غیر زائل
عذابے بهرِ او آماده باشد
ز آبِ صافیِ عصمت سرشته
ملک را عشقِ احمد نور بر نور
بزیرِ پا سرِ چرخِ سوم بود
نگر با چشمِ دل شان خدا دید
غلط کردم ز عکسش مشتِ امین
لبش یاقوتِ کانِ صنعِ یزدان
بگوید هر دو مهر و مه فدایت
ببین رمزِ سپیدی و سیاهی
شبِ قدرست و صبحِ عید هر دو
هزاران غنچه در گلزارِ رضوان
گر او در مدحتش گویا زبان ست
که از وے خیره گردد چشمِ ادراک
بپایش سر و چشمِ دل بمالید

کمر خم کرده از افراط تعظیم
نثارِ بارگاهِ برترش کرد
چو لطف منبعِ اخلاق آمد
غرض بر تافته زانجا عنان را
نبی کو مهرِ رفعت را نگین بود
بدرسِ عالمِ علمِ خدا داد
بالطاف و کرم انعام فرمود
پسیجِ چرخِ پنجم کرد هرگاه
فلک را ره عجبِ بے انداز آمد
نگه فرمود بر پیری کهن سال
مگر خم شد برنگِ شاخِ عرجون
نوازش کرد از اکرام او را
بشوقِ مقدمش چرخِ ششم بود
چو سوی دشتِ هجران بود راهش
سه اسپه در هوایش کرده رفتار
چو از بینا بیش بوده است آگاه
بر آمد بر سرش آن تاجِ عرفان
برفعت چرخ رشکِ طور بوده
نظر چون مطلعِ انوار آمد
چو بر هفتم فلک مرکب روان کرد
تعالی شانه الله اکبر
خلیل الله از دیدارِ آن نور
نظر آمد تماشاے عجیب

بکف آورده گوهرهاے ت…
پس انگه با ادب جا بر در ش…
بجنبش شهرهٔ آفاق
شرف بخشیده چارم آسمان…
رَفَعْنَاهُ مَكَانًا را اکب…
بیاضِ اشتیاق و جذبهٔ ب…
نوازش ها از فیضِ عام…
بر آمد پیشتر از عزم…
حواسِ خمسه در پے…
که بوده راست بالا سرو تمثا…
بگفتا چیست نامت گفت…
بہ بیستاے دل آرام
جبین بر آستان ذوق…
کنارش جست محلوه…
فزون تر جذبهٔ دل بود
ترحم کرد بروے آیت
درخشان گشت چون لعلِ بدخ…
که سر خیلش خدا را نور…
که موسے شعله بردار…
درآنجا هر یکے آه و فغان…
ولیکن رتبه از آنچه شد فزو…
ز عشرت سینه و دل کرده…
گواه صنعتِ صانعِ غرا…

تعالی شانه الله اعظم
زمینِ هفتمین شد پایگاهش
بپرسش افزون ز شرق و غرب دیده
نباید گفت کین دمساز باشد
دوگانه کرده چون در بیتِ معمور
جلو دارش که جبریلِ امین بود
چو پروانه بشمعِ نورِ عرفان
که بر همراهیت طاقت ندارم
ازین منزل پریدن یک سرِ مو
جرس شد از فراق و ناتوانی
مجرد تاخت تا اعلا و بالا
رسانده تا برین درگاه نامه
بحمد الله ولوح و قلم کرد
تعالی شانه در فرقِ مابین
مقرب گه در آن کاشانه دادش
صداے گوش زد الله الله
غرض عرش بر آن برتر خطابی
چو در عشقِ حقیقی بود صادق
مؤذن بانگ زد الله اکبر
امام و مقتدی سردارِ عالم
تعالی الله نمازِ با جماعت
چو فارغ شد جبین در سجده بنهاد
نگه بر جلوهٔ کنهِ حقیقت

خسروے دید سر بر عرشِ اکرم
نظر بکشا برین ضیعِ الکش
خروس دنیوی بانگش شنیده
خبرداری که هم آواز باشد
دو چشمه دید بیرونش پر از نور
نگر در رحمة للعالمین بود
نگر از رفعت انگشتش بدندان
پرِ پرواز تا طاقت ندارم
شرارِ قهر سوزاند پرِ مو
بآن نیت که بازو پاک دانے
بقربِ معنوی حق تعالی
زبان بر خاک مالید دستِ خامه
که حالِ اتحادش را رقم کرد
مگر ادناش بود از قاب قوسین
ندائے اُدْنُ جانانه دادش
که کس تا حال نشنیده ز درگاه
ز کلٌّ آمَنَ بِاللهِ جوابے
سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا گفت عاشق
ملائک بسته صف مانند لشکر
بر آن لشکر سپه سالارِ عالم
که مے بالید بر خود آن اطاعت
خدا بر دو جهانش سروری داد
بدورش بود انوارِ محبت

نزہت در مکان گرسے فرش / کہ آمد رفت شد از خاک و عرش

نازش اشعار بمنقبت حیدر کرار

علیٰ داماد ختم المرسلین ست / کفیٰ باللہ وزیر و جانشین
سوادِ کفر شد روشن ز نورش / منور گشتہ ایمان از ظہور
نشانِ قدرتِ اللہ حیدر / رموزِ مصطفیٰ آگاہ حید
بعہدِ مہد در درید اژ در / پیمبر شہر علم و حیدرش
حمید ست و سعید ست و شہید ست / بحد خشش ربعِ قرآنِ مجید
دمِ صبحِ رسالت حیدر آمد / نبی را در نبوت یاور آ
ید اللہ بازوے تاب و توانش / خدا فرمود او را مثل جا
شبے بر بسترش جا داشت حیدر / بدورِ خانہ از اعدائش لش
کہ ہریک از رہِ حق اجنبے بود / سیوفش تشنۂ خونِ نبی بو
خدا فرمود بر حالش مباہات / باحمد بستہ شد عقدِ مواخا
گرت اخبار و ہم آیات دانی / نبی را کرد حیدر جانفشا
ببین روح الامین بار نعت و شان / ز مکتب خانہ اش طفل و بت
چہا کارِ نمایان کردہ حیدر / نکردہ جز رسول اللہ
دو نیم از ذوالفقارش جملہ کفار / علی کرار آمد غیر فر
سوا ایش در جہان خیبر کشا نیست / بجز او تاجدارِ ہل اتیٰ کہ
چو بر دوشِ نبی پای علی شد / فزون تر پایگاہش
سگِ شیرِ خدا گر بودہ باشی / ز پایت چرخ را فرسودہ
درین میدان چہ برداری قدم را / نگہ کن جوہرِ تیغِ دو دم
کہ آن تیغِ دو دم بر فرقِ کفار / نبی و جانشینش غیرِ ف
یکے دان و یکے میگو خدا را / کتاب اللہ و آلِ مصطفیٰ
ثنا ایش در حدِ امکانِ ما نیست / کہ مداحیش جز کارِ خدا نیس

مشو در بحرِ ذخاری شناور / کنی تا کے درین صحرا تگاور

انتظام کلام بسبب نظم و مرام

خوشا آنکس کہ دارد فکرِ عقبیٰ / زبان و دل بود در ذکرِ عقبیٰ
چو خواہے سینہ پر از گوہر و دُر / تفکر کن تفکر کن تفکر
بخلوتگہ نشین سر در گریبان / مپنداری خودت را جز غریبان
وطن را کاندران خوشحال ماندی / بنقدِ عیش مالا مال ماندی
بکن ذکرش حسان گذراندۂ تو / کہ فارغ از علائق ماندۂ تو
مبرا دامنت از خارِ عصیان / کہ چرب آخر بماندی گل بدامان
ازان ایوانِ ارفع تر ز افلاک / بیکایک کامدی بر روے این خاک
گلِ خلقت درین بستان دمیدہ / کہ از بہرِ پرستش آفریدہ
حدیثم را بگوشِ دل کنی گوش / مکن گفتارِ پاکیزہ فراموش
اگر سیرِ گلستان کردہ باشی / بعبرت نرگست پروردہ باشے
نگاہِ صرصری چون گرد باد ست / خنک آنکس کہ چشمِ دل کشادست
چو فرمودی درین گلشن تماشا / نہ بخشد منفعت کلا و حاشا
بلے گر چشمِ عبرت در کشودے / تو گوئے سبق ہم ربودے
ببین انگشتِ حق آگاہ سرو است / نشانِ قدرتِ اللہ سرو است
چو با گل ہمچو بلبل باش مانوس / نشاطِ تازہ بخشد رقصِ طاؤس
وز دو در باغ گر باغِ بہارے / دماغت بو کند مشکِ تتاری
تعالی اللہ درختان سبز پوش ست / ببین ہر مرغِ گلشن در خروش ست
خطا باشد ختن را یاد کردن / اسیرِ گیسو و فریاد کردن +
مشو مدہوشِ عشقِ گلعذاران / خزان دارد ہوائی نوبہاران
ز سیرِ باغ این عالم چہ خواہی / بکن نظارۂ صنعِ الٰہی
اسیرِ کاکلِ جانانہ باشی / بدامِ الفتش دیوانہ باشی

نباید اکتفا بر دیدنِ گل | بباید رفتن از جز جانبِ گل
چو خواهی باغبانش را سراغی | خودت باید بسازی خانه باغی
ببایدصحنِ سینه صاف باشد | مثالِ آئینه شفاف باشد
ز اشکِ دیده فرما آبپاشی | جو دریا فیض بخشِ ابر باشی
ز داغِ دل و مدگر لاله زاری | بریز و در جهان رنگِ بهاری
اگر دارے زبانِ عارفانه | بسازی در ثنای حق ترانه
ز سیرِ باغ دنیا چشم پوشی | چو مرغان در هوای او خروشی
مبین زنهار آب و رنگِ بستان | بجو ریک جرعه از صهباءِ عرفان
می کو راحِ روحانی به بخشد | هواے حبِ یزدانی به بخشد
نظر بر گلشنِ لاهوت بکشا | بکن با چشمِ دل در وی تماشا
رضایش گر ترا مدِ نگاه است | برت کوهِ گران هم سنگِ کاه است
بهارِ گلشنِ عالم خزانیست | حبابِ بحرِ دنیا زندگانیست
گرفتم گر ترا مال و جمال ست | توحاصل همه عز و کمال ست
زوال از بهرِ هر یک پر ضرور ست | چرا ایدل ترا کبر و غرور ست
سبکدستی بکن در کارِ عقبیٰ | نگه کن گرمے بازارِ عقبیٰ
بکف آور رضا کبریا را | میالا در عمل سمع و ریا را
اگر دوز فکرِ عقبیٰ دل دو نیم ست | بمحشر سیرِ گلزارِ نعیم ست
چو زین خوابِ گران بیدار باشی | مدیحِ حیدرِ کرار باشی
علیؑ آن نفسِ خیر المرسلین ست | علیؑ آن نخلبندِ باغِ دین ست
ثنایش را نباشد حدِ امکان | مگر خواهم رضاے حقِ سبحان
مرادم جز رضاے کبریا نیست | خدا داناست مقصودم ریا نیست
گهر سنجان خزف باشد کلامم | برآمد قرعهٔ عیبے بنامم
کتابِ بی سوادے رانشانم | وجودِ جهل را تاب و توانم

نتزد نقشے چو نقشم نقش بندی | نیاید همچو ما کس دردمندے
فغان از بے سوادیها که دارم | درین گلزارِ عالم همچو خارم
چه گویم از کدامی دودمانم | سخن کوته که ننگِ خاندانم
خدا را عیبهایم جمله پوشید | بعفو جرم و در اصلاح کوشید
خطا کارم خطا کارم خطا کار | گنه گارم گنه گارم گنه گار
دلم چون مست صهباءِ غدیر ست | مدیحِ حیدرِ صفدر وزیر ست

ساقی نامهٔ خوشگوار و پیش کشی اعتذار

بده ساقی شرابِ عارفانه | که تا گویم بتو رنگین فسانه
شرابم ده که دل پر نور گردد | ضیا افروز کوهِ طور گردد
شرابے رشکِ لعل و آبِ گوهر | شرابے خوشتر از تسنیم و کوثر
بیا بزمِ سرور و انبساط ست | پے ایمانیان فرطِ نشاط ست
دلی گر مست زین دلکش شرابی | درخشد ذره هم چون آفتابی
شرابے صاف از درد و کدورت | معانی از بیان بنمای صورت
که بیننده را انصاف باشد | دلش چون آئینه شفاف باشد
بهر حرفم بمطلب ره نماید | مگر آنرا که چشمِ حق کشاید
ببین عیبِ کلامِ خامِ ما را | نگه کن اصلِ مطلب را اخذ را
ملالے بو که زین گفتار باشد | لبِ خاموشیم در کار باشد
مدیحِ مرتضیٰؑ رطب اللسانم | که شیرین تر از و چیزے ندانم

استدعاے شراب از حضرت ابوتراب مع نام کتاب

بده اے ساقی تسنیم و کوثر | زصهباءِ تولایک دو ساغر
اگر یک جرعه هم بخشی ازان مُل | دلِ پژمرده ام را میکند گل
گلے خوشبو تر از بادِ بهاری | طرب افزا چو وصلِ گلعذاران
معاذ الله غلط گفتیم بالکل | بجنت همبر خوشبوے این گل

اگر یک جرعه زین صهبا بیابی / ضیا بخشنده رشکِ آ…
خبر داری ز آیات و ز اخبار / بکن از حاصلِ آن صد…
بود طبع روان دریاے عمّان / بیانم چون نبا شد ابر…
هنر با عقل گر دمساز باشد / دگر انصاف هم هم…
گهر سنجانِ صافی دل بلاریب / دُرِ مطلب بکف آرند بے…
که گلچین نگذرد بر خارِ بستان / ز شاخِ گل بگیرد گل بہ…
کشاید دیدهٔ حق بینِ دل را / بکف آرد دُرِ آلوده…
بشوید ز آبِ لطف و مهربانی / دُرِ مقصود را با قد…
وزیر اکنون بیا بر اصلِ مقصود / مکن این گستره گوئی های بے…
مزن این حرف های مفت و بیکار / رضاے کبریا پیشِ نظ…
چو مقصودم ازین نظمِ کتاب ست / همان مدحِ علیؑ بهرِ ثواب…
بهارِ گلستانِ اهلِ دین ست / تماشا کن که باغِ مومنین…

احرام بستن دل بمدحتِ حجّاجِ صفا منزل

بده ساقی شرابی ارغوانی / طرب افزا چو عهدِ نو…
شرابے ده که ایمان تازه گردد / سرور و عیش بے انداز…
شرابِ از دلِ اهلِ صفا صاف / خمارش نور بخشِ چشمِ انو…
شرابے آبروی ابِ زمزم / بچاہش گردنِ کوهِ صف…
حریمِ محترم میخوانهٔ او / کفِ روح الامین پیمانه…
ز فرطِ مستیش آن باده نوشان / مثالِ بلبلِ سدره خروشا…
بکامِ آرزو پیمانه کرده / طوافِ خانهٔ جانانه…
بدن پیچیده از بُردِ یمانی / عیان گویند هر راز نه…
شرابِ وصلتِ دلدار جویان / لبِ لعلینِ شان لبّیک گو…
بعشقِ یار دل سرشار دارند / بجرم و معصیت اقرا…

…یارب غرقِ دریاے گناهیم / بده دستی که ما گم کرده راهیم
…ب شد انتها جرم و خطا را / پناہے نیست جز درگاهِ ما را
…وفورِ التهاب و بیقراری / سرشکِ دیده چون سیلاب جاری
…بنای کاخِ عالم داده برباد / بذکر و فکرِ جانانه است دل شاد
…صدائو نعرهٔ الله اکبر / فگنده لغزشی در چرخِ اخضر
…زمین از مقدمِ شان آسمان ست / مقامِ نازشِ کون و مکان ست
…بچشمِ دل نظر کن راهِ ایشان / صفا و مروه جولانگاهِ ایشان
…نکته بے بصر زین نکته ماهر / ز خاکِ پای شان کحل الجواهر
…ز گردِ راه گر یک ذرّه یابے / کشائی دیدهٔ حق بین شتابی
…کنون پا شو ازین غفلت شعارے / شود انجام کارت شرمسارے
…نظر آید ترا گلزارِ عرفان / بچش با کامِ دل اثمارِ عرفان
…بیفزاید یقین گلگشت باغت / شود از نکهتِ او تر دماغت
…کنی چون مرغِ گلشن نغمه سنجی / کنون فارغ ز هر ایذا و رنجی
…چو لاله گر دلت پر داغ باشد / بلے نظارهٔ این باغ باشد
…بباید زود تر انجام بینی / که تا در آخرت آرام بینی
…خردمندی نباشد ای خردمند / که نگسائیدن از پا ها گران بند
…تبو از ما همین یک پند آمد / رہائے خوبتر از بند آمد
…اسیرِ نفسکِ امّاره گشتی / ز راهِ معرفت آواره گشتی
…حدیثم آب و رنگِ تازه دارد / شمیم و لطفِ بی اندازه دارد
…بود از شاخِ طوبے خامهٔ من / پرِ جبریل باشد نامهٔ من
…دلِ اهلِ بصیرت پر ز نور است / مرکّب از سوادِ چشمِ حور است
…درازئے نفس معیوب باشد / مفادِ آیه ام مطلوب باشد

اخبارِ خیر و حاصلِ کلامِ ناموسِ اکبر

وداعِ حج رسول الله فرمود
ز راهِ حق بقوم آگاه فرمود

بیاد آورده تکریمِ مناسک
بمردم کرده تعلیمِ مناسک

بهمراهیش ز اطراف و جوانب
ز اقوامِ شریف و هم اجانب

ز سبعین الف افزون اهلِ اسلام
نبی فارغ چو شد از حج و احرام

وقوفش کرده در بعضِ مقامش
رسید از جانبِ ایزد پیامش

که یا احمد زمانِ زندگانی
بسر آمد ترا در دارِ فانی

برِ خود خوانمت برخیز و بشتاب
مقامِ برتر و محمود دریاب

مقولهٔ مصنفِ بی مقدار بمطالبِ خوشگوار

دلِ معنی رسان آگاه باشد
که سالک ماهرِ این راه باشد

کسی را اگر بود عشقِ مجازے
دلش دل کرده برگِ ترک و تازی

بدش دانند همه فرزانگی را
بگیرد جوهرِ دیوانگی را

گرش ذوقی باین دل کرده باشد
چراغِ عقل را گل کرده باشد

بزنجیرِ جنون سودای گیسو
بود فرزانه چون دیوانه هر سو

اسیرِ حلقهٔ کاکل رها نیست
درِ اشکِ صفایش را بها نیست

نظر آید اگر صحرا نوردے
همین گیرد ز خاکِ پاش گردی

چو دل را از غمش پر کرده باشد
که هم مسلک تصور کرده باشد

لبِ خشک و دلِ تفتیده دارد
چو کشتِ آرزو خشکیده دارد

چنان سوزِ فراق آتش فشانست
که آبِ مرگ را تشنه دهانست

نخورده قطره زابِ زندگانے
همین میرد درین تشنه دهانی

چو حالِ زارِ او جانانه بیند
که هر فرزانه را دیوانه بیند

بگیرد امتحان از هوشیارے
که آیا جذبهٔ قلبیه دارے

چو بر معیارِ دانش بنماید
طلای عشقِ او از غش بر آید

چو خالص یافت رنگ و سنگ او را
بسازد زینتِ گوش و گلو را

معاذ الله زین صحرای پر خار
بود عشقِ حقیقی صعب و دشوار

قدم لغزد قلم را از خیالش
بیفتد رعشه از رعب و جلالش

نداند کس مگر آنکس که داند
به بزمِ بو الهوس حرفے نخواند

نباشد کارِ دانشمندان هشیار
فگندن بر هر نااهل دُرِّ شهوار

نه هر کس آبِ این گوهر بداند
مگر آن جوهری جوهر بداند

نزولِ وحیِ یزدانی در امامتِ علی عمرانی

رسول الله عشقِ کبریا داشت
خدا او را ست الفت بی ریا داشت

دلش معمور از عشقِ الٰهی
رسانده بهر جهان امر و مناهے

چو رحمت ها درین دنیا کشیده
که تا بود دست آرامے ندیده

همه بهرِ رضاے کبریا بود
دلش از بحرِ عشقش آشنا بود

غرض پیغامبر ناموس اکبر
بسر خیلِ رسل گفت ای پیمبر

...رت انچه بود از علم و ادراک
که بخشیده است او را خالقِ پاک

علومِ انبیا اعجازِ ایشان +
شناسیِ رسل هم رازِ ایشان

ز تابوتِ سکینه وز کرامات
سلاح و هم تبرک هم علامات

در میثاق و پیمان در کشائی
سپرد حیدرِ صفدر رهنمائی

وصی و جانشینش زود تر کن
ز وحی الله مردم را خبر کن

بیاد آور هر انچه ما ز ایشان
گرفتیم در الست از عهد و پیمان

امامت را بر او مربوط فرما
بر اینها محکم و مضبوط فرما

ز دین الله پیغامِ خدا را
مفصلا گفت خیر الانبیا را

بتاکیدِ شدید آگاه فرمود
که بر تر اهتمام الله فرمود

رسول الله همه پیغام بشنید
پیامِ ایزدِ منعام بشنید

کرده مهرِ خموشی بر لبِ پاک
که از اعداش بوده دهشت و باک

که مردم از اهلِ شقاق اند
قلوبِ شان پر از حقد و نفاق اند

پریشان دل شود ہر یک چو گیسو
بسوے ظلمتِ کفران بہر سو

بدش آید چو وحیِ ایزدِ پاک
مکدر میشود ہر یک چو خاشاک

ہمه محنت کشے برباد گردد
دلِ دیوِ شقی زو شاد گردد

چو بر انجامِ کارِ شان نظر کرد
نبیؐ از دردِ ایمان گریه سر کرد

چنان دستِ تاسف زد تبارک
که تر شد ز اشک ہا ریشِ مبارک

گمان بودش ز اعدای ولایت
که دلہا شان پر از بغض و عداوت

منافق در پئے آزار بودند
عدوے حیدرِ کرّار بودند

چو اندر سینه ہا شان بغض و کینه
ہوا خواہِ امیر المومنین [illegible]

کلام مصنف ہیچمدان تمہید خوش عنوان

دلے فارغ شده از دردِ محنت
نه بو کرده ز باغِ آدمیت

بآدم انحصارش نیست حاشا
بکن در بلبل و گل زو تماشا

نه واقف ز احوالِ ریاضت
بپرس از باغبان حالِ ریاضت

چو خونِ دل بجاے آب ریزد
ز خوابش لاله سیراب خیزد

قدش مانند عرجون چون شود خم
نه بیند قامتِ سروے در[illegible]

دہد در شاخسارِ ارز و گل
کند ہرگه پریشان دل چو سنبل

بہر دم حفظِ او ملحوظ دارد
ز چشمِ نرگسش محفوظ دارد

دلش پژمرده از ذکرِ خزانست
چو سوسن در ہوای بوستانست

ورود و سیرِ گلچین ناگوارش
گلِ دل را چو نشتر خارِ خارش

جوابِ رحمة للعالمین بحضرتِ روح الامین

رسول اللهؐ علیؑ را پرورش کرد
چو طوطی جانِ شیرینش خورش [illegible]

بگفت ای حاملِ وحیِ الٰہی
رسانیدی بہر رسل امر و نواہی

ہنوز آورده امت تازه اسلام
نما از خوفِ ضربِ تیغ و صمصام

نگردیده است راسخ در دلِ شان
ہنوز از جوہرِ اسلام و ایمان

تسلط گر کنم سردار دیگر
شود برپا از آن ہا فتنه و شر

امین بشنید و سوی آسمان رفت
بدرگاهِ ملیکِ دو جہان رفت

دلِ احمد بشوقِ امر جاگیر
به تبلیغِ رسالت کرد تاخیر

اثباتِ اتحاد و اظہارِ وداد

اگر داری ہواے گلعذاری
رضار خاطرش وافی بہاری

چو نرگس چشمِ دل وا کرده باشی
که تا در خاطرش جا کرده باشی

نداری ہر زبان حرفی چو سوسن
نچینے ور خلافش گل بدامن

نباشد خوف و دہشت از دو عالم
نترسد لیکِ از جانانه ہر دم

نجنبد ہر دو مژگانش سرِ مو
بدونِ رخصتِ دلدارِ مہرو

بلیلای وصالش بوده مجنون
نباشد بے رضا آرام مفتون

نداند بے رضایش کار بستن
وعد گر گل بداند خار بستن

بود سرمستِ صہبای رضایش
کند غلغل چو قلقل در دعایش

که یارب میکده آباد باشد
دلِ ساقی مہوشش شاد باشد

فضای غم بود فرسنگ ہا دور
نه بیند مستِ ساغر رنجِ مہجور

ساقی نامهٔ پر بہار رشک فزای چمن زار

بده اے ساقیِ گلرنگ جامی
سرایم تا بتو رنگین کلامی

بریز ای ساقیِ گلگون شتابے
بجامِ گل براے ما گلابے

شبِ اندوهِ ما فیروز گردان
صباحی خوشتر از نیروز گردان

ہواے صبحِ نوروزی وزیده
بباغِ آرزو گلہا دمیده

طرب افزا نسیمِ بوستانست
بہارِ گلشنِ ایمانیانست

شجر را خلعتِ سبز ست در بر
کلاهِ سرخ رنگِ لاله بر سر

کند ہر غنچه در بستان تبسم
عنادل نغمه زن با صد ترنم

صفاے سینه ہا چون صحنِ گلشن
مصفّاتر ز نورِ دشتِ ایمن

کند طاؤس رقصِ شادمانی
چو گلرویان به بزمِ کامرانی

بهارِ قدرتِ وضعِ الٰهی ست
طرب افزا نسیمِ صبحگاهی ست

میِ صافی چو لوحِ سینه شوید
که وردش کینهٔ دیرینه شوید

دهد گلها بجائے خار هر بار
دهد اشجار شیرینی باثمار

بده راحے که راحت بخشِ روحست
مدام اندر خمارش صد فتوحست

صفایش نورِ ایمانے فزاید
بکفرستان مسلمانی فزاید

اگر یک جرعه زین صهبا بنوشی
چو بحرِ معرفت اندر بجوشی

بدونِ این مے گلرنگ حاشا
نباشد باغ ایمان را تماشا

نگاهِ دیده گر روشن نباشد
چو نرگس سیر این گلشن نباشد

نباید غره بر عهدِ جوانی
مکن در خوابِ غفلت زندگانی

نزول جبرئیل از رب جلیل

سحابی دلکشِ مستانه آمد
صبا از کوچهٔ جانانه آمد

دوباره حضرتِ جبرئیل آمد
شتابے رفت و با تعجیل آمد

بشتاقِ پیامِ یار گفته
گهر در رشتهٔ تقریر سفته

که یا احمد رسولِ کبریایم
درِ فرمانِ حق را میگشایم

که فرموده است با تاکید افزون
بخلقش در رسان آن سرِ مکنون

هر آنچه از خدا بر تو رسیده ست
دماغت بوی آن گلها شمیده ست

مدار از هیچکس در امرِ حق باک
مشو از دشمنانِ خویش غمناک

خدا فارغ ز حفظت یکنفس نیست
بایذایت کسی را دسترس نیست

ز خلق الله گرفتن عهد باید
درین تبلیغ جد و جهد باید

نمی دانی که این حمله ودیعت
بود رکنے ز ارکانِ شریعت

اگر کردی به تبلیغش بطالت
نیامد از تو تبلیغِ رسالت

رسول الله زان امرِ الٰهی
بهر دم گفت تفصیلش کماهی

ساقی نامهٔ عید غدیر و مدح جناب امیر

بیا ساقی که عیدِ مومنین ست
سرورِ عشرتِ اکمالِ دین ست

شرابے خوشتر از آبِ حیاتے
زکفر و ظلمتش بخشد نجاتے

اگر در کام ما یک جرعه ریزی
کند حرف و کلامم مشک بیزے

دماغِ اهلِ عرفان تازه گردد
گلِ بشگفته ایمان تازه گردد

وزد زین باغ گر بادِ بهاری
کشاید نافهٔ مشکِ تتاری

گلے خندان دلے پژمرده گردد
دماغِ باغبان آزرده گردد

کشاید عقده ها در عینِ مستی
نماید جادهٔ یزدان پرستی

ز قید و کیدِ نفس آزاد سازد
بنائے کفر را برباد سازد

شبِ غم رفت و صبحِ عشرت آمد
نسیمِ مشک بیزِ فرحت آمد

صباحی دلکشا چون نسترن زار
معطرتر ز بوئے مشکِ تاتار

صباحی صاف تر از گردنِ حور
به بزمِ اهلِ ایمان شمعِ کافور

ضیا افروز مهر و ماه صبحے
گواهِ صنعتِ الله صبحے

صباحی چون گلِ خندان دمیده
بهارِ روضهٔ جاوید دیده

صباحی چون جبینِ اهلِ عرفان
ضیا افروزیش از نورِ ایمان

هوائے باغِ یزدانی شمیمش
بهارِ جاودانی از نسیمش

سخن سنجانِ معنی رس حق آگاه
بانفاسش چو بوی گل هواخواه

شمیمش ضعفِ نادانی زداید
دماغِ عقل را قوت فزاید

تعالی الله خرد را بهره اندوز
بادراکِ معانی نکته آموز

نیاموزد کسی زان نکته زنهار
مگر آنکس که دارد چشمِ بیدار

ندارم گرچه من شیوا بیانی
تو واکن دیده بر اصلِ معانے

بنوشی ساغرِ میخانهٔ من
بگوشِ دل شنو افسانهٔ من

ندارم خواهشِ تحسینِ مردم
مگر میترسم از نفرینِ مردم

ترحم باید ای بازو توانان   بر احوالِ ضعیف و ہیچدانان
دلم از تودۂ تیرِ ملامت   خداوندا نگہدار و سلامت
عیوب و جرمِ ما پوشیده باشند   باصلاحِ بدم کوشیده باشند
گہر سنجانِ گوہرہای آثار   خبر دارانِ اصل و وضعِ اخبار
بہشتی طلعتان خورشید سیما   بمیدانِ حقیقت راه پیما
دلم را واقفِ اسرار کردند   روایت را چنین اظہار کردند
رسیده معتبر با ما روایت   کہ بود انّ علیًّا ہم بآیت
بہ مولی المؤمنین بعدش نظر کن   ز عبدالله و بکر را خبر کن
حبیب الله آن سردارِ عالم   محمّد قافلہ سالارِ عالم
تعالی شانہ کان پیشوائے   ز نقشِ پا خضر را رہنمائے
در آن وادی کہ نامِ او غدیر ست   بشوقِ خمّ او خمِ چرخِ پیر ست
تعالی الله چہ دشتِ دلکشا بود   مگر رشکِ کفِ اہلِ سخا بود
بامرِ ایزدی آن شاہِ لولاک   بپایئن آمد از مرکب بر آن خاک
نبود آن دشت منزل گاه گاہی   کہ پا کش از ان پر خار راہی

شعلہ افروزیِ خامۂ آتش بیان بحدت شدّت صحرا و بیابان

شنیدستم چنان ز آتش بیانان   کہ حدت داشت چندان آن بیابان
نگیرد عقل زو جائے تصور   فتد تبخانہ در پاے تصور
بجوشد آبِ دریا ز التہاب   طپان از گرمیش مرغانِ آبی
پرِ ہر مرغ او پرِّ سمندر   چو ذرّه آفتابِ روزِ محشر
گلش را بود رنگِ ارغوانی   زمینِ دشت رشکِ زعفرانی
بسوزد خامہ از گرمیِ آن روز   حبابِ نہر چون تبخالہ از سوز
طپش از گرمیش اندر سحاب ست   تپ لرزه بجسمِ آفتاب ست
بباد گرم و سوزش لالہ بوده   بہ رنگِ شعلۂ جوالہ بوده

حبابِ ہر یک در و گرمابہ بود   چو آتش آب را ہمخوابہ بود
گره از نارِ آتش بارِ ہامون   کہ جوشِ آبِ نہرش جوشش خون
نبی سرگرمِ حکمِ کبریا بود   پناہِ حق نہ در قلبش ریا بود

ارتفاعِ قلم تمہیدِ خلافت امیرِ امم

غرض با حکم و فرمانِ پیمبر   مہیّا از کجاوه کرده منبر

عروجِ قلم بکمیتِ تعریفِ منبرِ پیمبر

چہ منبر مرتفع از پایۂ عرش   کہ زیر اندازش آمد سایۂ عرش
سحابِ رحمتِ حق سائبانش   ز عقلِ عقلِ کل برتر مکانش

بیانِ حق ترجمان از زبانِ سیّد انس و جان

بہ بزمِ ماہِ انجم حلقہ بستہ   بگرد و پیش مردم حلقہ بستہ
صدف بودست گوشِ ہوشِ ایشان   شود تا حاملِ گوہر ز نیسان
باستدراکِ سرّ و راز بودند   ہمہ تن گوش بر آواز بودند
رسول الله بر آن منبر بر آمد   بتاجِ افسری گوہر بر آمد
بر آن منبر نہ ختم المرسلین بود   بسدری حضرتِ روح الامین بود
زبانش ہمزبانِ کبریا بود   کلیدِ گنجِ اسرارِ خدا بود
نشانده مرتضیٰ را زیرِ منبر   چو بر آمد سرِ منبر پیمبر
بحمدِ کبریا آغاز فرمود   لبِ معجز بیان را واز فرمود
پس از بند گوہرہای شہوار   سراسر ریخت بر دامانِ حضّار
چو از قربِ اجل آگاه فرمود   دلِ یاران غمِ جانکاه فرمود

آه و زاریِ اصحاب در الفت رسالتمآب

ز دودِ آہِ دلہا دامنِ دشت   چو ابرِ تیره و تاریِ عیان گشت
دلِ اہلِ بصیرت گشتہ ماہر   سوادش سرمۂ کحل الجواہر
سوادش مشکِ بیزِ مشکِ اذفر   بخوشبو از عبیر افزون و او فر

زدودِ آه پیچید بصحرا	نمایان گلگلے بر روی زیبا
فغان و نعره‌ہا شان رعدِ گردون	زغم ہر دیدہ رشکِ جوشِ جیحون

کیفیت خلافت و حاصل روایت و آیت

کنون بشنو خبر مقصود دریاب	در آندم گفت با یاران و اصحاب
بتاکیدِ اکید اللہ فرمود	مرا از امرِ حق آگاہ فرمود
درِ گنجِ مفادش بر کشایم	علیؑ را جانشینِ خود نمایم
چہ کوشش کردہ اللہ و پیمبرؐ	بحکمِ مصطفےؐ برخواست حیدر
گرفتہ بازوے دستِ ید اللہ	رسول اللہ آن اسرار آگاہ
بلندش کرد چندان بے محابا	نمایان شد سپیدی بغلہا
بگویم حاصلِ اخبار اینجا	کہ آیا بر شما اولی نیم ما
ہمہ گفتند تو اولاے مائی	کہ از انفاسِ ما خوشتر شمائی
عیان گردید چون رازِ نهفتہ	رسول اللہؐ دُرِ تقریر سُفتہ
ہر آنکس را کہ مولائیم بر آن کس	علیؑ مولا و سردارش شد و بس
بجاے ما امیر المومنین ست	کنون مولای کل یعسوبِ دین ست
حدیثِ وَالِ مَنْ وَالَاہُ بنگر	تتمہ عَادِ مَنْ عَادَاہُ بنگر
نویدِ تازہ چون ارشاد فرمود	عمرؓ آندم مبارکباد فرمود
ہمہ یاران و اصحابِ پیمبرؐ	مبارکباد گفتندی سراسر
دران وادی کہ شادی ناز میکرد	فلک چشمِ تحیّر وا میکرد
بہشتی طلعتان حجاج بودند	باقلیمِ ولا سر تاج بودند
زمینِ دشت فرشِ انبساط ست	فلک رقصندہ از فرطِ نشاط ست
صدا پیچیدہ اندر دشت و ہامون	زشورِ تہنیت کر گوشِ گردون
عجب روزِ سرور و شادمانی	طرب افزا چو ریعانِ جوانی
زمان اسعد و فیروز آمد	بنام ایزد چہ فرخ روز آمد

ببین اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ را	کنی پیدا اگر تو راہِ گم را
کہ بعدش دِیْنَکُمْ آمد بقرآن	وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ دان
مفصّل نظم این آیہ زما شد	خدا راضی بر اسلامِ شما شد
تعالی اللہ دین اہلِ اسلام	کہ مداحش بود خلّاقِ علّام

اختصارِ سخن بضعفِ دماغ و بدن

چو نعلِ اشہبِ کلکم درین دشت	بزورِ ضعف با فرسودہ تر گشت
کنون گردانمش در راہِ دیگر	بر آرم نالۂ جانکاہ دیگر
ندارم طاقتِ شیوا بیانی	من و ضعفِ دماغ و ناتوانی
شرر از سینۂ آتشبار خیزد	برنگِ مرغِ آتشخوار خیزد
شرارِ شعلۂ آتش بیانم	بسوز و پنبۂ زارِ استخوانم
چو طبعم رہ بسوی فکر بربست	سرم در اندکش صد پیچ خوردست
بزیر بارِ انبارِ گناہم	نباشد جز خدا ما را پناہم

مدحِ علی مرتضیٰ و سببِ نزولِ ہل اتیٰ

بدہ ساقی میِ رنگین چو لالہ	معطر سازِ بوی گل پیالہ
چو نرگس تا بکے بیمار باشم	درین گلشن نحیف و زار باشم
بمی کن شربتِ دینار خوشتر	زحالِ صحتِ بیمار خوشتر
اگر بخشی شرابِ عارفانہ	چو بلبل گوش کن از ما ترانہ
بصحنِ باغ گر دل صاف داری	کند کشفِ غرض کشاف داری
بیابم حاصلِ معناش لاباس	روایت کردہ در روی ابن عباس
حسنؑ آن سروِ گلزارِ محمدؐ	حسینؑ آن لالۂ زارِ محمدؐ
چو نرگس صاحبِ آزار بودند	بطبعِ ناخوش و بیمار بودند
رسول اللہؐ کہ نامش حرزِ جانہاست	شفا بخشندۂ کون و مکانہاست
بیاید در مکان بہرِ عیادت	علیؑ را کرد تعلیمِ عبادت

کہ تا سہ روزہ باید روزہ داری
علیؑ و فضۂ و بنتِ پیمبر
حکیم مطلق از لطف و کرامت
مگر دنیاے دون عبرت سرائیست
بہشتے از برای کافرین ست
علیؑ آن روز بے آب و غذا بود
نبودش یک رمق از بہر افطار
گرفت آخر ز شمعون الیہودے
سہ تا اصوع فقط چون آمدہ بود
بہ بخشش پنج تا زان کردہ نان
چو یک یک از پے افطار آمد
صدا از مردِ مسکینم خدا را
مصابیح درخشانِ سخاوت
ہمہ شان گروہ ہای نان بدادند
نظر کن بر عباداتِ گدائے
بتحصیلِ رضاے ربِّ ارباب
گرفتہ روزہ در روزِ دگر نیز
ہمین آمد چو بر شان وقتِ افطار
ہمہ شان باز انعامش نمودند
ہمہ شان اکتفا بر آب کردند
ادا کردہ سوم روزہ بدستور
صدا از در برو بِوالای ایشان
بدل صد خارِ غم بشکستہ مارا

بکن منظور دل این نذر باری
گرفتہ روزہ ہر یک شان برابر
عطا فرمودہ خلعت ہای صحت
مقامِ عبرت و حیرت فزائیست
نگر مجلس براے اہلِ دین ست
ز فقر و فاقہ بہرش ناشتا بود
براے خویش و بہر آلِ اطہار
باستقراض مشتِ جو نہ بود ی
ازان یک صاع زہرا طحن فرمود
بحسبِ پنج کس از مرد و نسوان
دم در وازہ یک نادار آمد
کہ میخواہیم اعطا ر غذا را
لالیِ بدخشانِ سخاوت
غرض ہر حصّہ خود ایشان بدادند
گرفتہ روزہ ہا بی غذائے
نخوردہ بس سواے جرعۂ آب
لبر آن روز فرمودند بی چیز
صدا از یک یتیمے خستہ ناچار
بہر یک حصہ اکرامش نمودند
ز ناچیزے گرسنہ خواب کردند
اسیرے بیکسے با جانِ رنجور
کہ اے مرہم رسان سینہ ریشان
بزنجیرِ الم پا بستہ مارا

ز افلاس چون زلفِ پریشان
گرسنہ آہ ہر یک ماندہ افسوس
علیؑ با حضرتِ شبیرؑ و شبرؑ
نظر بر ہر دو نور العین افگند
احمد پرسشِ احوالِ شان شد
بدیدش اندرِ محرابِ طاعت
ز ظہرش بطنش ملتصق آہ
ناگہ حضرتِ جبریلؑ آمد
بکباد از اللہ فرمود
عیان فرمودہ شانِ مرتضیؑ را
نظر قرآن بہ بینی
از خبر تا اطہر آمد
از تمہید توطیہ ضرورست
انا قبلِ اِعۡتَدۡنَا درین ست
سراسر کفرِ نعمت ہا نمودند
بشارت لفظ الابرار وارد
یُوۡفُوۡنَ بِالنَّذۡرِ آیہ وارد
اشارہ جانبِ شانِ نزول ست
ز نفس خدا روزِ نشور ست
صدا شان سَعۡیُکُمۡ مَشۡکُوۡرًا فرمود
اطعامش لِوَجۡہِ اللّٰہِ آمد
کجائے ای دلِ غافل کجائی
ایشان گردند خاصانِ الٰہی

غرض اطعام او کردند ایشان
سہ روز و ہم سہ شب گذراندہ افسوس
شدہ حاضر بدربارِ پیمبرؐ
فتادہ لرزہ بر اندام و ہر بند
شنید و خانۂ زہراؑ روان شد
کشادہ بر رخِ دل بابِ طاعت
غیورِ العین ہم از ضعفِ جانکاہ
شتابی کردہ با تعجیل آمد
ز شانِ اہلبیتؑ آگاہ فرمود
غرض بر خواندہ آندم ھل اتی را
دران اندر علی الانسان بہ بینی
مراد از لفظ انسان حیدر آمد
محصّل لفظِ شاکرا و کفورست
کہ تخویفِ براے اعدای دین ست
کہ انکار فضیلت ہا نمودند
براے حیدرِ کرّار دارد
تعالی اللہ چہ حیدر پایہ دارد
سراسر معنیش دل را قبول ست
براے شان ہمہ عیش و سرورست
دلِ احباب را مسرور فرمود
چہ تسکینے بہ حق آگاہ آمد
چرا بر راہِ این جادہ نیائی
تو و در خانہ تقوی تباہی

تو و هر لحظه فکر خانه داری
خیال آن جهان حاشا نه داری

برو و ناپے دو نان روی آه
نداری تکیه بر الله و الله

ترا پیش نظر که این دلیل ست
که خالق رزق عالم را کفیل ست

ارجاع مرام بایزد منعام

الهی از غمت دل ریش فرما
مرا ممتاز عشق خویش فرما

گزین مستی کنی دیوانهٔ خود
رهم بنما سوے میخانهٔ خود

بده یک جرعه زان صهبا الهی
گداے باشدش خوشتر ز شاهی

گریبان چاک چون دیوانه فرما
ز صهباے ولا مستانه فرما

چو دست آرزو کوتاه باشد
درین وادی عشقت راه باشد

دلے ده فارغ از دنیا و کارش
نباشد جز غم تو غمگسارش

بده آن آتش عشق جگر سوز
چراغ کعبه و هم دیر افروز

برنگ لاله داغ دل نمائے
ز بوے الفتش غنچه کشائی

دلے همرنگ سوداے کاکل
پریشان از هواے باغ و سنبل

دلے پژمرده از گلزار دنیا
که روکش باشد از بازار دنیا

دلے روشن تر از خورشید باشد
ضیا بخشندهٔ جاوید باشد

دلے بخشی که زنهارش نمیرد
زبانش کام از ذکر تو گیرد

تنم با روح و جان تا بوده باشد
قدم در راه تو فرسوده باشد

خداوندا تو دانے حال زارم
پناهے جز درت دیگر ندارم

به بخشی گر زبان عارفانه
بتو سر میکنم دیرین فسانه

خداوندا تو ما را خلق کردی
امان بخشیدی از گرمی و سردی

دلم زنهار با کینه نباشد
غبار آلوده آئینه نباشد

بشو از آب رحمت لوح سینه
که ننشیند کدورتهاے کینه

اگر بینم حوادث از زمانه
ندانم جز خداوند یگانه

خداوندا مرا عفو خطا کن
نگاهے عبرتی ما را عطا کن

بگوش دل شنو بانگ جرس را
بقاے نیست جز الله کس را

تغیر زمانهٔ غدار و حکایت و شکایت چرخ بیمدار

نیاورده زمین ربع مسکون
نظیر لکهنؤ در زیر گردون

زمینش در بلندی آسمانے
دهد از رفعت رافع نشانے

هوایش معتدل با هر مزاج ست
پے جمله مرض خاکش علاج ست

بود هر سنگریزه کان جوهر
عبارتش آبروے آب گوهر

بسوایش گیاه سنبل باغ
درون لاله در هجرانش صد داغ

زمین از سبزه رشک سبزواران
بهار افزاے خط گلعذاران

ندارد سایه جز سایهٔ گل
هزاران چتر از پرهاے بلبل

نسیم دلکشایش دلنشین ست
بهار روضهٔ خلد برین ست

نک آنکش که یکبارش نظر کرد
مدامش چون جنان اندر بسر کرد

نباشد خامه‌ام از شاخ طوبے
که تا حرفے کند زین باغ املا

گر آئی بعد گلگشتش بصد ناز
گر آئی جانب دکان بزاز

متاع جان بود و بیعانهٔ او
هزاران کاروان دیوانهٔ او

چو کویش مخمل کمخواب دارد
نگه در روے ریش کم خواب دارد

قماش ناز گوناگون بدکان
بکف هر مشتری نقد دل و جان

ز شاخ خامه مدح گلفروش ست
صفیرش نیست بلبل در خروش ست

عروس نازنین حجلهٔ ناز
بگلرویان باغ دهر ممتاز

لبش چون غنچه و رخساره چون گل
برد از بلبل سدره تجمل

کلاه کج چو غنچه بر سر او
معطر تر ز گلها پیکر او

چو نرگس گر دلے بیمار داری
هواے صحت آزار داری

بیا سر کن سوے دکان عطار
که نگذارد بدنیا نام آزار

ز بوے پیرہن یعقوب سیرت — ببخشد نور در چشم بصیرت
ز بوے نافہ خوشتر سنبل او — دم عیسیٰ ہواے کاکل او
ز دود دل گرت تلخی بجوش ست — بیا دکان تنباکو فروش ست
کہ شیرینی گفتار دل آویز — چو خوشبوی زلفش عطر آمیز
دمش ہمدم باواز محبت — لب معشوق و دمساز محبت
انیس و مونسے در بزم خلوت — رفیق و ہمدمے در وقت جلوت
بنام ایزد چہ خوش میوہ فروشی — خریداران بگردش در خروشی
ز آسیب زمان سیب زنخدان — نگہدارد خدا ہر لحظہ ہر آن
اگر چشمانش بادام دو مغز ست — ز پستہ ہر لب شیرینش رمز ست
اگر روز بہی دلدادہ دیدہ — ز بوسہ لذت تازہ چشیدہ
ز نور شمع ساز حسن افروز — شدہ ماہ دو ہفتہ جلوہ اندوز
کواکب در نظر چون کرم شب تاب — بنور شمع قامت عقل دریاب
دل عشاق چون پروانہ سوزان — بہ ہجران ہر دمک آتش فروزان
تنے مومین تنے طاعت گذارے — برنگ زاہدان شب زندہ دارے
بنام ایزد چہ زرگر شوخ و شنگے — کہ جسمش داشت چون گل آب و رنگے
تنے سنگین دلے سیمین تنے بود — درو ناز و ادا را مامنے بود
غرض دارد دورویہ از دکاکین — کز انجم در عدد افزون بہ تزئین
سر بازار معشوقان طناز — حسینان مہ جبینان عشوہ پرداز
ریاحین بساتین جمالان — نزاکت خوشتر از نازک خیالان
عمارات بلندش را چہ پرسی — کہ اعلیٰ تر بود از عرش و کرسی
چہ نرخ عشق ارزان جملہ اجناس — ندیدہ کس درو از قحط عفاس
چہ ہر دم خیز آسر زمینش — جہان ناوردہ مثل ہر مکینش
مدہ رہ در بیان وہم و شکے را — بہر فن چیرہ دستی ہر یکے را

مناسب طول در نامہ ندیدم — عنان اشہب خامہ کشیدم
فروغ مطلع نظم از ان ست — کہ صبح مدحت شاہ جہان ست
در آن فرمانروا آن شاہ جمجاہ — جہاندار زمان واجد علی شاہ
زمین رخشندہ از نور جمالش — فلک رقصندہ در بزم جلالش
ز فضل او بگلزار جہانے — بہار آمد پس از فصل خزانے
بحکم طبع داد نظم دادہ — کلاہ خسروی بر سر نہادہ
سخن فردوسے ثانی ز فیضش — قلم خود گشتہ خاقانی ز فیضش
ستایش را نباشد حد امکان — کہ مارا دہشت طول ست ہر آن
یکے جرأت سپہر سفلہ پرور — شدہ شام او وہ چون صبح محشر
نماندہ آن شہی و بادشاہی — ہمہ خلق الٰہی در تباہے
غرض آن رحم دل بہر رعیت — سوے کلکتہ رفتہ با اذیت
مٹیا برج شد منزلگہ شاہ — کجا آن برج خاکی و کجا ماہ
فروغ آفتاب بادشاہی — منور کردہ از مہ تا بماہے
رعایت با رعیت داشت سلطان — کفش گوہر فشان چون ابر نیسان
بزیر سایہ در آرام بودند — کہ فارغ از صباح و شام بودند
دد و دام و بشر را پرورش کرد — مقرر بہر شان آب و خورش کرد
کشودہ عقد مشکلہا ز لطفش — شگفتہ غنچۂ دلہا ز لطفش
جگرہای پر از خون ہمچو لالہ — شد از صہباے عشرت چون پیالہ
چہ زیبا آب و رنگ انجمن بود — کہ رشک باغ جنت آن چمن بود
یکے ناگہ خزان آمد دران باغ — کہ از ذکرش فتد در سینہ صد داغ
ازین دنیا برون شاہ جہان رفت — چو بوے گل سوی باغ جنان رفت
زمین خاکش بسر اندر غم او — فلک شد نیلہ گون در ماتم او
ازین کاخ غم افزا چہ خواہی — بجز آلام و اسقام و تباہی

فلک تا بود اطوارش همین ست | که با اهلِ زمین پرخاش و کین ست
نه بیند کس ازو خیر و نکوئی | ازش جز دردِ دل دیگر مجوئی
بسا فرمان روایان تاج بر سر | شده نازک تنِ شان خاک اندر
ببین ای دل بچشمِ خود خدارا | کجا شد قیصر و فغفور و دارا
چه شد اسکندر و جمشید و بهرام | نشانِ نامانده از گورش بجز نام
درین گلشن بعبرت چشم بکشا | بهار و هم خزانش کن تماشا
گل و ریحان گریبان چاک دارد | ز داغش لاله دل غمناک دارد
بسودای الم سنبل به بستان | برنگِ سوگواران مو پریشان
نشانِ غم بود سرو و چمن زار | که دنیا چیست جز بستانِ پرخار
هزاران با هزاران دردِ جانکاه | زنند صد نغمۀ غمگین سحرگاه
که رنگ و بوی گل بی اعتبار ست | خزان لابد برای هر بهار ست
بسا غنچه دهانانِ رشکِ گلزار | بسا گل پیکرانِ سرو رفتار
برنگِ گل گریبان چاک رفتند | ز مرگِ زود رس غمناک رفتند
چو مهمان را فضولی درچه کار ست | رجوعِ دل سوی پروردگار ست

خطاب بفرزند صالح و شاب و اختتام کتاب

عفاک الله ای لختِ دلِ ما | ز کشتِ صدق شد حاصلِ ما
بنام ایزدک زین العابدینی | بحمد الله چراغِ فهم و دینی
بعبرت کن نظر اردی و دی را | جزاک الله فی الدارین خیرا
تعالی الله گرفتی علمِ مطلوب | همه دانسته مرغوب و معیوب
نصیحت دوست از پیرانِ هشیار | جوانانِ سعادتمند هر بار
هواداری سرّ و راز دارند | همه تن گوش بر آواز دارند
کنون ای صاحبِ ادراک و ذی هوش | ز ما پندِ دل آویزان بکن گوش
خدا باشد ترا هر دم نگهبان | بحقِ احمد و اولادِ ذیشان

مرا از عمر شد پنجاه و دو سال ۵۲ | ترا آید همین دورانِ اقبال
مرا رفت ست کار از دستِ افسوس | عنانِ اختیار از دستِ افسوس
ز تن تاب و توانم را برون کرد | جوانی رفت و پیری سرنگون کرد
دریغا عهدِ جدّ و جهد در رفت | بغفلت چون زمانِ مهد در رفت
مرا دیو لعین آواره کرده | کتانِ خاطرم صد پاره کرده
غلط کردم نه شیطان بد نموده | مرا آوارۀ نفسِ خود نموده
خدا یکتاست رو زین ره مگردان | یکی گو و یکی بین و یکی دان
محمد خاتمِ پیغمبران ست | وجودش علتِ کون و مکان ست
بسرت گردم دگر دانی همه راز | بنام ایزد ترا علم ست و ساز
ز سعی و کوششی در راهِ دین کن | حصولِ دولتِ علم الیقین کن
چو علم آموختی بروی عمل ساز | نهان کی مانده بر فرزانه این راز
عمل رشکِ درِ شهوار باشد | باخلاصِ آبرو در کار باشد
اگر خو گر بکارِ بی ریائی | پسندِ بارگاهِ کبریائی
خیالِ صحّت و طاقت ضرورست | که بی قوّت بطاعت هم فتور ست
شجر سرسبز باشد تا به بستان | بیارد شاخها گلهای خندان
بجز حرفِ سخنور هیچ مپسند | بکن صحبت بنادان ای خردمند
ببستانِ زمانه گلعذارند | مگر بوی وفاداری ندارند
فزون ز ابلیس آمد کیدِ ایشان | مبندی دل بزلف و قیدِ ایشان
زنی را کش بود عفت بجوهر | نه بیند در جهان جز روی شوهر
بهشتی طلعت و حوری نژاد ست | بکن باور اگر عقلت زیاد ست
ترا غالب بود گر نفسِ آدم | بباید صحبتِ ایشان مگر کم
مشو غرّه که در عهدِ شبابی | که مضعف ترا زو دیگر نیابی
بکن با هر کس و ناکس مدارا | که خوش خلقی پسند آمد خدارا

اگر دستِ ہوس کوتاہ باشد
قناعت چیست ملکِ لازوالی
دوایِ درد و غم صبر و سکونست
میازاری درونِ کس تو زنہار
چو سینہ صاف تر ز آئینہ داری
بدان ایجانِ من چون درشہوار
مکن در غیب غیبت عیب باشد
مخور لحمِ اخِ مردہ تو زنہار
مشو مردودِ راہِ حق پرستان
حقوقِ باپ و مادر را فراموش
سخن کوتہ فہیم و عقلمندی
ضعیف و دردمند و بیقرارم
تہی دستم نہ اعمالِ خجستہ +
فزائد دمبدم ضعف و نقاہت
بسر شد روزگارم در گناہان
رسد بر ما چو وقتِ جانسپاری
مکن زنہار شورِ گریۂ غم
کہ تا جانم بآسانے بر آید
مکن بیکار شورِ نالۂ و آہ
مکن تعجیل در تجہیز و تکفین
خداوندا چہ وقتِ دردناک ست
سوالِ منکر ست و ہم نکیر ست
ندارم شمہ از اعمال یارب

گدا خوشتر ز شاہنشاہ باشد
نیابد رہ درو حاشا ملالے
ببین انا الیہ راجعون است
کہ خلق اللہ و اللہ ست بیزار
چرا در دل تو بغض و کینہ داری
ہمین اکلِ حلال و صدق گفتار
خدا دانا ز حالِ غیب باشد
مشو تو حاشا للہ مردم آزار
ز بردستی مکن با زیردستان
نباید کرد ای ذی عقل و ذی ہوش
مکن اکنون بدردم دردمندی
نحیف و مستمند و سوگوارم
بدل صد خارِ حیرت در گ[illegible]
خردمندی نکردم جز سفاہت
چہ سود اکنون شدم گر عذرخواہان
تو دستِ رحمتی بر ما گذار[illegible]
بخوان ادعیہ و یٰسین بہ[illegible]
ز رحم و لطف رحمانے بر[illegible]
دعاے تا شود آسان ہم این [illegible]
بخوان بعدِ نماز و دفن تلقین
من و تنہائے و انبارِ خاک [illegible]
دلم در محبسِ عصیان اسیر[illegible]
زبون باشد ہمہ افعال [illegible]

فشارِ قبر و گرز آتشین ست
سرت گردم تو ای فرزانہ فرزند
چو در خاکم سپاری و بیائی
بگو با خواہران و مادرِ خویش
ز دستِ غم گریبان چاک کردیم
فغان از مہر بانیہا کہ او کرد
خطاہائیش بہ بخشیدیم الآن
فغان و گریہ و زاری چہ سود ست
چو مقصودِ خدا صبر و شکور ست
تو ایجانِ پدر تسکین نمائی
مباش از ناگہی زنہار غافل
زبانِ خامہ حالا گشت خاموش
مگردان روی خود زین نکوئی
خداوندا مران از درگہی خویش
خیالِ شدتِ جرمم نیارے
توئی دانائے احوالِ زبونم
درین رنج و مصیبت کس بکس نیست
دلم از سیرِ جنت شاد فرما
خداوندا نگاہے لطف بر ما

بر حسم تو خدا ما را یقین ست
مشو بہر خدا زین رنج دلبند
دلِ غمگین سوی مسکن نمائی
برادر با و دیگر ہمسر خویش
پدر را ما سپرد خاک کردیم
اگر بد کرد با ما یا نکو کرد
کہ جسمش در تہ خاک ست پنہان
بد نیا گو نیا بودش نبود ست
دعاے مغفرت بہرش ضرور ست
درین غم صبر را تلقین نمائی
کہ اینک میرود ہر دم قوافل
مکن بہر خدا ما را فرام[illegible]
دعاے میکنم آمین [illegible]
تنم پر داغ دار و سینہ صد[illegible]
بر یشم مرہم رحمت گذا[illegible]
مکن از خانۂ نعمت [illegible]
بجز تو ابخدا فریاد رس نیست
ز رنج ای خدا آزاد فرما
بخیر انجام این ناکام فرما

[illegible]

تقریظ گوہر نثر قلم افادات توام جناب ملائک مآب بحر العلوم حجۃ الاسلام سید المجتہدین افضل المتفقہین اکمل الکملا تاج العلما الوحید الفرد الاوحد الاورع الازہد جناب السید علی محمد دام ظلہ العالی ما دامت الایام و اللیالی بن سلطان العلما جناب السید محمد طاب اللہ ثراہ و جعل الجنۃ مثواہ

اجازۂ سعیدہ و مقارۂ مفیدہ و رسالۂ جبیدہ و نظم بے نظیر و مثنوی دلپذیر حسان زمان سحبان دوران

عالم معانی البحر الذی لیس له ساحل متبحر نحریر محقق تذیر النظیر صفوة الاوائل و نخبة الاواخر وارث

الکمال والمجد کابر اعن کابر النجم الزاهر البدر ری جناب المولوی السید محمد وزیر التستری دامت

معالیه و بورکت ایامه و لیالیه بن تاج العلما سراج الفقها افضل الناس جناب مفتی سید

محمد عباس دامت برکاته بمطالعه تحیف در آمد زهی فصاحت و خهی بلاغت ففی کل لفظ منه

روض من المنی • و فی کل سطر منه عقد من الدر •

حرره بیناه الوازرة الداثرة علی محمد بن سلطان العلما ما وقی کتابه بهانی الآخرة

علی محمد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۲	رضع	وضع
۲۰	۱۵	بیان	بیابان
ء	۱۷	بتخانه	تبخانه
ء	۱۸	التهاب	التهابی
۲۱	۱۸	بهند	پهند
۲۲	۱۸	وار	وانه
۲۳	۵	احتضار	اختصار
ء	۶	با	ها
ء	۲۳	عبادت	عیادت
۲۴	۲	بنتا	بنت
ء	۵	مجلس	مجبس

صحیح و غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۲۳	ئڈ	قد
[illegible]	ء	پایه	مایه
[illegible]	ء	حسان	چسان
[illegible]	۱۴	منفت	منفعت
[illegible]	۱۵	تو و گوئی ستی هم بودی	تو بس گوئی سبقی هم پیا درد
[illegible]	۳	جو	چجو
[illegible]	۵	گاه	کاه
ء	۱۰	گوشر	کوشر
ء	۲۲	بادبهاری	بادبهاران
۱۳	۳	سلاب	سیلاب
۱۵	۴	دانشمندان	دانشمند
ء	۱۹	مفصلاً	مفصل
۱۷	۵	وانی	وانی

تمت بتاریخ ۱۴ ماه ذی حجه سنه ۱۲۹۶

مقام لکهنو محله وزیر گنج